

زندگی نامہ ی استاد جانب قلی یارونی
کتاب اول: کودکی و نوجوانی

نوشتہ ی حمید رضا رحمانی زادہ دہکردی

انتشارات آزاد مہر

پیش درآمد


اگر نبود اصرار دوستان و آشنایان و اگر جوانان و دانشجویان باهوش و کنجکاو، ببخشید عامیانه می‌گوییم، «خفتم» را نچسبیده بودند که بیا سرگذشت را بنویس که دنیای امروز _ به جای شعارهای مشعشع _ به الگوهای عینی و عملی نیاز دارند چه بسا به جای این کار، یکی دو دهانه مغازه‌ی چلوکبابی و ماست‌بندی می‌زدم؛ که بزرگان معاصر به زیبایی گفته‌اند: «از ماست و دوغ و کباب است که نان برمی‌آید نه از نوشته‌جات و کتابِ مِتَاب!».

اما این اصرار و الحاح از یکسو و این وجدان معذب نگارنده از سوی دیگر، باعث شد نگارش زندگی‌ام از «وظیفه‌ای خشک و خالی» به

تکلیفی سِترُگ» بلکه به قول کانت به
«فرمودمانی فریزی^۱» بدل گردد.

البته در کنار بزرگانی چون ادیسون و
انیشتین و مخترع دمپائی آبری و مُبدع آبریزشگاه
کله گاوی^۲ و مکتشف^۳ آفریقا و در عصر اتم و

^۱ فرمودمان فریزی یا فریضی یعنی دستور اخلاقی که انجامش رد خور
ندارد

^۲ منظور توالِت فرنگی است. البته این جانب همین جا، از خوانندگان محترم
عذر می‌خواهد چون توالِت فرنگی بیشتر شبیه سر و غبغب پلیکان؛ یعنی
این طوری  است تا گاو [گاب] اما چون سر و کله‌ی گاو «خودی‌تر»
است و زبان معاملات در بازار، «داش مشدی و خودمانی» است از سر
[ایشان] [سوء] استفاده شده است.

^۳ شاخ. افسوس باید خورد که چرا قاره‌ی آفریقا فقط شاخ دارد چون که اگر
این قاره یک پارچه گاو! بود تعداد کاشفان نامبردار ما بسیار بیشتر از الان
می‌شد؛ یعنی طبعاً «سُم آفریقا» یک کاشف داشت و مثلاً مکتشف «جناغ
سینه‌ی آفریقا»، بزرگ‌دیگری می‌شد و بدین ترتیب از سر و گوش و هیکل
این قاره‌ی گاووش، همین طور آدم بزرگ بود که «گاوریز» می‌شد. طبعاً اگر
چنین بود یک تحول فرهنگی هم اتفاق می‌افتاد یعنی ضمن این که بار
فرهنگی جهان به واسطه‌ی افزایش تعداد بزرگان، بیشتر می‌شد، تجارت برده

گوارک و منطقِ فازی و منطقِ نولی، افراد به اصطلاح صاحب اثری؛ مثل این‌جانب و جیمز جویس و ویرجینا ولف،^۱ کی‌اند که بخواهند عرض اندام کنند.

ای کاش با دوا درمان‌هایی که به تازگی به بازار آمده، مثل قرص کُلومیفن^۲، فکری برای

داری هم با حجم و تعداد بیشتری انجام می‌گردید و در نتیجه تعداد افرادی که در آینده در قاره امریکا علیه برده داری و بی‌عدالتی قیام می‌کردند، افزون تر می‌شد و بدین سان، جهان صلح و ثبات و عدالت بیشتری می‌داشت. برای آشنائی بیشتر با این تحلیل، نگاه کنید به کتاب این‌جانب، از ژئوپلتیک گاو انگارانه ی قاره‌ی آفریقا تا خیزش بردگان، ص ۹۸۷ و نیز کتاب دیگر این‌جانب، با عنوان: تحول مفهومی «کاکا سیا به داداش تریپ مشکی» در فرهنگ قرن هجدهم امریکا، ص ۵۶۷

^۱ سگ

^۲ اگر خانم‌های محترم اجاق کور! به استناد این کتاب علمی، خواستید از این قرص‌ها استفاده کنید بایستی روزانه دو عدد دقت بفرمائید فقط دو عدد نه مثل نقل‌های رضائیه یا قرص نعنای یک مشت! میل کنید. طبعاً نگارنده این سطور، هیچ گونه مسئولیتی در قبال عوارض احتمالی ناشی از

«نازائیِ مادرِ گیتی^۱» می‌شد تا مثل گذشته و همانند دستگاه جوجه کشی - پشت سر هم و بی‌وقفه - فرزند بزرگ به عرصه‌ی گیتی در می‌افکند تا به قول شاعر «بیشه‌ها از نره‌شیر خالی نمی‌ماند» و مگس‌ها «عرصه‌ی سیمرغ» را جولانگاه خود قرار نمی‌دادند. هر چند که من به ضیرس قاطع می‌توانم

استفاده‌ی بی‌رویه این دارو یا تداخل آن با داروهای دیگر ندارد و تکذیب می‌کند

^۱ اشاره ای است به بیت معروف: صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را / تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید. بنابراین از خواننده‌ی محترم انتظار می‌رود که این مادر گیتی را با خاله‌ی این جانب که اسم دخترش گیتی است، اشتباه نگیرد. با توجه به پژوهشی تاریخی که این جانب شخصاً انجام داده است، به نظر می‌رسد که اسم خواهر (تنی یا ناتنی) حافظ شاعر معروف هم گیتی بوده است چون او هم می‌گوید: "یارب این مادر گیتی به چه طالع زادم" علت این که اسم خود مادر گیتی نیامده احتمالاً به این دلیل بوده که اسم زن بالغ آوردن در قدیم عملی ناپسند بوده و گیتی هم چون در زمان سرایش شعر، صیغر سن داشته آوردن اسمش بلاشکال بوده است. برای مطالعه‌ی بیشتر و عمیق تر نگاه کنید به کتاب این جانب با عنوان «کندوکاوی درون متنی در چند اصطلاح ادبی: مادر گیتی، مامان دنیا، ننه‌ی جهان و مامی عالم»، در دست پرینت.

بگویم که حتی اگر امروز مادرِ گیتی زایش هم می داشت با این همه اضطراب و استرس و وارونگی هوا و نشت اتم! پاره‌گی لایه‌ی ازن و آب شدن قندیل‌های قطبی و سونامی‌ده‌متری و زلزله‌ی چند و چند دهم ریشتری، به جای «انیشترین» و «آنجلیا جولی» و «دی کاپریو» و «محمد رضا گلزار»؛ بچه های نارس، عجیب‌الخلقه و عقب مانده و «کله خربزه» و «چشم‌مغولی» به عرصه‌ی خاک در می انداخت که البته ضرر آنها بیش از منفعت شان بود. آقا! اصلاً بیایید کاری به کار طبیعت نداشته باشیم. به قول فاوست در کتاب گوته که می‌گوید:

«ای ابله! طبیعت را رها کن! چرا که طبیعت، مثل
خرهای شرقی، خودش راه خانه‌اش را بلد است»^۱

^۱ بنگرید به: گوته نوشته‌ی فاوست فصل پنجم گفتار دهم، انتهای بند یکم تا ابتدای بند دوم. نگارنده چون ترجمه‌ی پارسی این اثر را قبول ندارد خود زحمت ترجمه‌اش را کشیده است.

خردسالی

شاید برای خیلی از دوستانی که مرا می شناسند این گفته قدری عجیب و غیر منتظره باشد اما واقعیت این است که من در ایران به دنیا آمدم. اگر نام زادگاهم را بگویم قطعاً تعجب بیشتری را برخواهد انگیخت. اما اصلاً چه اهمیتی دارد من کی و کجا به دنیا آمده‌ام. آنچه می‌توانم با کمال تواضع عرض می‌کنم و برای دیگران درس آموز باشد، قطعاً زندگی این‌جانب پس از تولد است. البته تحقیقات جدید نشان داده است که نشانه‌ی بزرگی در دوران جنینی هم، با «سونوگرافی» و چشم بصیرت «سونوگرافست کار»، قابل مشاهده است. متأسفانه در زمان ما از این دستگاه‌های مدرن، خبری نبود اما شاهدان عینی گفته‌اند که بنده هنگام تولد، نه مثل جانیان بالفطره، بند ناف را بگردن تابانیده بودم و نه مثل عقب‌ماندگان ذهنی با پا بدنیا آمده بودم، بلکه همه‌ی حاضران در

صحنه، گواه بوده‌اند که من با سر بدنیا آمده‌ام از این رو شاید اصطلاح **سر آمد**^۱، با کمال فروتنی، مناسب احوالات این جانب هنگام تولد باشد.

اشاره شد که **زادگاه** برای اشخاصی همانند این جانب به مصداق **شرف المکان بالمکین** (یعنی اعتبار و ارزش هر مکان وابسته به حضور شخصی است که در آن است)، اساساً محلی از اعراب ندارد اما به منظور ثبت در تاریخ عرض می‌کنم که زادگاه این جانب شهری کوچک، به اندازه‌ی یکی از محله‌های شمال تهران نظیر **جردن** یا **نیاوران** – حالا قدری کوچک‌تر یا بزرگ‌تر – است. در باب سطح فرهنگی مردمان شهرمان نمی‌خواهم چیزی بگویم چون می‌ترسم خدائی نکرده حمل بر خودستائی شود فقط همین نکته بس که اگر به

^۱ Coming with head

نوای لالائی مادران به دقت گوش می‌سپردی_ آن
لابلاها_ به جای «لا لا گل پونه / گدا اومد در
خونه» اگر نگویم سمفونی نه بتهوون، لاقل شماره
چهار و پنج‌اش را می‌شنیدی. البته شاید به مرور
زمان نت‌های «دو»، «ر»، «می»، «فا»، «سل»، «لا»،
«سی» سمفونی‌ها قدری دستکاری یا جابجا شده
بود اما وقتی قاره‌هایی به این عظمت! - به استناد
علم امروز- جابجا می‌شوند دیگر تکلیف یک
سمفونی که معلوم نیست چند دست گشته و چند
بار دستکاری و دستمالی شده، اظهر من الشمس
است.

خلاصه در چنین محیطی بود که جهان،
چشم به دیدار این جانب^۱ گشود و به قول شاهدان،

^۱ This Side

از میزان هوش و فراست نگارنده همین بس که به محض تولد، به جای گریه و زاری‌های معمول، یک قضای حاجت سنگین انجام داده است و در این بین، یکی از بزرگان چیزنویس و چیزفهم آن جمع، ناگهان از شدت شگفتی به شور آمده و کلاه بر زمین کوبیده و گفته بود که: «بنگرید که چگونه از کنش آگاهانه این نوزاد!، خروار خروار! معنا تراویده می‌شود» و بعد وقتی نگاه پرسشگرانه‌ی برخی از افراد حاضر در مجلس را دیده این حرکت را این‌گونه واشکافی، واسازی^۱ و

^۱ اصطلاح واسازی یا شالوده شکنی Deconstruction را اولین بار فردی بنام ژاک دریدا به صورت من درآوردی درست کرد. نگارنده قصد دارد به خاطر رو کم کنی! و حال گیری! هم که شده کتابی در رد آن آقای محترم بنویسد. رجوع کنید به این جانب، ص ۷۶۵

رمزگشائی^۱ کرده است که: «این تراکنش^۲ به ظاهر ناپسند، دقیقاً معادل شعر زیبای «تفو! بر تو ای چرخ گردون! تفو!» است که این بار با زبان بدن^۳، و با بیانی ظریف و کودکانه ادا شده است».

از دوران «پستان گیری» بنده تا زمانی که «لولو» _ یک دفعه ناغافل آمده و «ممه» را برده، داستان‌های شگفت بسیاری بر سر زبان‌هاست اما چون می‌خواهم این سرگذشتنامه مستند به قول

^۱ decoding

^۲ منظور از تراکنش، کنشی است که همراه آن ترا یا «پاشیدن» و "پراکندن ذرات» باشد

^۳ Body language

بنده شخصاً به جای این واژه ترجیح می‌دهم که واژه‌ی وزین تر «زبان هیکل» را به کار ببرم اما به نظرم در این جای خاص، واژه زبان بدن ظریف تر و قشنگ تر و البته مصطلح تر است.

این جانب باشد، از آنها صرف نظر می‌کنم. فقط به این نکته اشاره می‌کنم که با واکاوی و «تحلیل محتوا»ی برخی از گریه‌های من در آن دوران، که در خاطرات «ننه‌جان» ما باقی مانده، به نکات جالبی بر می‌خوریم. از جمله این‌که این گریه‌ها، کمتر وجه شیرجوئی، شیرخواری و شیرخواهی داشته است. یاد می‌آید یک روز _ اجازه دهید تاریخ دقیق بگویم؛ دقیقاً روز جمع آوری کفترفروشی‌های چهارراه مولوی، مادر بزرگم در حالی که با دقت زرگران اصفهانی، موی سفیدی را از خال‌های گوشتی زنخدانش جدا می‌کرد، آرام در گوشم گفت که در گریه‌های نوزادیم آوای **ئووو...ئووو... ئووو** به کرات شنیده می‌شد. همان طوری که خوانندگان محترم شاید بدانند کلمه‌ی

ثوووَوَ (uova) در ایتالیائی به معنای تخم مرغ است و به استناد اینکه در این جهان هیچ چیز بی معنا نیست و بر اساس دیدگاهِ کهن^۰ الگوی یونگ که معناهای کهن، در پس آواها و نواها خود را پنهان می کنند، به احتمال قریب به صد در صد منظور این کهن^۰ الگوی آوائی، پرسمان فلسفی آغازین است که می گوید: آیا نخست تخم مرغ بوده است یا مرغ یا برعکس. و تأسفبار این است که برخی از خاله زنک‌های پزشک نما، چنین آوای پرمعنا در گریه‌ی کودک را به «نیاز او به زدن آروغ و فشار ناشی از نفخ شکم» تقلیل داده‌اند.

باشندگان هستومند گیتی نورد و شوریده
سران آشفته‌ی بیابانگرد و پیرمردانِ گوژپشت
رعشه‌ای سیگار اشنو کشِ عصامند و پیرزنانِ
سپیدموی بی‌دندانِ لچک دار چنین روایت کرده‌اند
که تحول این‌جانب از «باسنِ کشی»^۱ تا چهار
دست و پائی و بعد از «ایستاده‌مانی» به
«کشیده‌روی»^۲، به شکلی جرقه آسا صورت گرفته

^۱ اصطلاحی فنی است در باره‌ی حرکت کردن کودکان خردسال از طریق بلند کردن باسن و سپس کشاندن آن به جلو و سپس زمین گذاشتن آن. برای این حرکت، اصطلاح زیبای باسنِ کشی را ابداع کرده‌ام. البته می‌توانیم عبارت باسنِ بَری را هم بکار ببریم اما به نظر نگارنده، اصطلاح اول بهتر است.

^۲ بر اساس علم پیتیکولوژی (piticology) این فرایند در افراد عادی دست کم چهار ماه طول می‌کشد. شایان ذکر است اصطلاح پیتیکولوژی از گفتار خردسالان به هنگام دویدن با اسب‌های خیالی خود گرفته شده که عبارت

است و به همین ترتیب، تحول کلام نگارنده از آد
بد^۱ دد^۱ به روان گوئی، اگر نگوئیم به سرعت سقوط
هوایماهای توپولوف روسی، لااقل به تندی
اتوبوس های بی. آر. تی. در مسیرهای بی چراغ
بوده است.

در این جا از خوانندگان گرامی و محترم
اجازه می خواهم که یک تُکِ پا بروم «د.س.ت به

پیتیکو ... پیتیکو را تکرار می کنند. این علم، بعد از علم نانای نای لوژی
(nanaynaylogy) از جمله علوم مهم در عصر جدید به حساب می آیند.

^۱ بر اساس علم آواشناسی مدرن، این آواها معادلی است برای " ادب مرد
به ز دولت او" است

آب^۱ و برگردم؛ خیلی ممنون! دستتان درد نکند!
این محبت شما را هرگز فراموش نمی‌کنم.

خوب برگردیم سر حکایت خودمان. شاید
باورتان نشود اما من در حدود چهار سالگی به
بسیاری از مفاهیم عمیق فلسفی اجتماعی و

"Hand to water" going

این اصطلاح، تاریخ بس دیرینه‌ای دارد. انسان‌های نخستین بعد از قضای حاجت، نیازی به تمیز کردن خود نداشتند. بنابراین دست به چیزی نمی‌زدند اما بتدریج آن‌ها «دست به چوب»، «دست به کلوخ» و این اواخر «دست به سنگ» و در زمان ما «دست به آب» شدند. البته حتی در دوران معاصر هم برخی از افراد برای پاس‌داشت سنن گذشته از روش سنتی دیگر استفاده می‌کرده‌اند چنان‌که مثلاً می‌گویند شخصی را دیده‌اند که بعد از قضای حاجت در کنار رودخانه می‌گردد و او گفته که دنبال چیزی می‌گشته به او گفته‌اند در رودخانه دنبال چه می‌گردد و او گفته که دنبال یک سنگ می‌گردد تا خود را با آن پاک کند. در بلاد خارجه به جای این عبارت، احتمالاً عبارت "دست به دستمال" را به کار می‌برند که من برای تنویر افکار عمومی، انگلیسی‌اش را ذکر می‌کنم: «Hand to toilet paper» رجوع کنید به: این جانب، همان

فیزیکی پی برده بودم. اجازه دهید مثالی بزنیم. مفهوم چرخش، یک مفهوم اساسی در بسیاری از علوم است. چرخش زمین، چرخش سالها، چرخشِ نخبگان، چرخشِ تمدنها، چرخشِ پهلوان زورخانه، چرخشِ توپ، چرخشِ تایر ماشین، چرخشِ ملخ هواپیما. اما من از این مفهوم نکته ای فلسفی برگرفته بودم: یادم می آید که تکیه ی کلام من در آن دوران این بود: دوچرخه ... دوچرخه ... سبیل بابات می چرخه. خوب دقت کنید لطفاً! گردش سبیل شما را یاد چه کسی می اندازد؟ آفرین! دالوادور سالی! ^۱ دالوادور سالی چه کاره

^۱ ای منتقد هوچی! ای دادار دودور راه انداز! ای گرد و خاک بلند کن! من قدِ خودم می دانم که این آقا! سالوادور دالی است اما چون در بچگی به آن

بود؟ نقاش. چه چیزی نقاشی می کرد؟ قاطی پاتی:
ساعت را دراز به دراز می انداخت عین پوست بزا!
تا توی آفتاب خشک شود؛ یک ویلون زن را عین
یک «تنبان نجس»، به درختی آویزان کرده؛
نصف اش را یک طرف، نصف اش را طرف دیگر.
خلاصه خودش و کارهایش حکایتی ست؛

هشلهف

از سوی دیگر دو چرخه هم سمبل چرخش
است اما نه هر چرخشی؛ بلکه چرخشی تعادلی!
چرخش تعادلی، یادآور وضعیت بعد از «بیگ
بنگ» و «انفجار بزرگ» است که در آن سیاره ها و

دالوادور سالی می گفتم فقط و فقط بخاطر حفظ استناد اولیه و اصلی آن
تلفظ را آوریده ام. اصلاً کی به تو گفته بیانی این جا چیز میز بنویسی؟ برو
رَدَ کارت!...

کرات به نحوی قرار گرفتند که ضمن چرخش، هوای تعادل همدیگر را هم داشتند. از مجموع این دو عبارت این معنا می‌آید که هر چند در ظاهر در دنیا همه چیز درست است و در تعادل کامل، اما آن طرف تر چرخش دیگری وجود دارد؛ که نماد اوضاع «قارشمیش» و «خر تو خر» است. به عبارت دیگر، در یک رابطه‌ی دیالکتیکی از یک سو چرخش مبتنی بر تعادل را شاهدیم و در طرف دیگر چرخشی «هردمبیل و «قمر در عقرب». از سنتز و ماحصل این دو، همان سؤال فلسفی و تردیدآمیز **هملت برمی‌آید که آدمی بهتر است در این اوضاع هشلهف، خاکِ بودن را بر سرش بریزد یا خاکستر نبودن.**

اگر، عبارت «ابدگر بخوایم بگوئیم در واقع»
، بابات می «ه»، وجه نمادینی
است برای این پرسش اساسی که آیا آدمی بهتر
است «در این جا و اکنون» (دازاین Da Sein)
«علی‌آی‌حال» و برای رفع کُتی^۱ زندگی کند یا
زبانم لال! زبانم لال! کتاب‌ها و آت و اشغال‌های
وزین دیگرش را در توبره‌ای بریزد و بعد آن
وزنه‌ی فرهنگی را، با ریسمانی محکم بر قوزک
پایش بسته و از بالای پل اهواز، «کله‌معلق
وارانه»، خودش را داخل شطِ کارون بیندازد.

^۱ رفع کُتی (koti) اصطلاحی است در بازی منحوس ورق.

خوانندگان محترم ببخشید خواندن تان را قطع می‌کنم. نکته‌ای یادم آمده که می‌ترسم_ مثل تمام قرض‌هایی که از این و آن گرفته‌ام_ ناغافل فراموش کنم. راستش می‌خواستم بگویم اگر مسیرتان (ترا خدا! یک وقت خودتان را به زحمت نیندازید، گفتم اگر یک وقت!) خورد به صفحه‌ی یازدهم این کتاب، بی‌زحمت تشریف ببرید پائین صفحه، داخل **پانوشت**، دست راست، پارگراف اول، خط هفتم و به جای کلمه‌ی **همان** به انگلیسی مرقوم بفرمائید **Ibid** (که معادل فارسی آن می‌شود «ئی‌م‌بیدم» یا «این من بودم») اگر هم نمی‌توانید، لطفاً دست نزنید چون خرابکاری می‌شود و یکی دیگر باید بیاید این...^۱ کاری شما را

درست کند. با سپاس! به امید دیدار مجدد شما در این قسمت!

اجازه می‌دهید برگردیم سر داستان زندگی ام؟ دست شما درد نکند. این جانب در کودکی، طبعاً مانند خردسالی همه‌ی بزرگان، بخشی از زندگی‌ام، صرف بازی‌های مختلف می‌شد. بازی‌هایم در آن مقطع بسیار بوده‌اند اما دو بازی بود که من آن‌ها را خیلی دوست داشتم و اتفاقاً، چنان‌که خواهیم دید، هر دو، بار فرهنگی و معنایی فراوانی داشته و دارند آن دو عبارت بودند از: «گل بازی» و زدن زنگ درب خانه‌ها و گریختن^۱

^۱ البته یک بازی دیگر هم بود که شرم حضور باعث می‌شود آن را در متن بیاورم و در این جا یادی از آن می‌کنم. چون بایستی همه‌ی حقیقت را در

تاریخ فرهنگی «گل بازی» بسیار کهن است و به ابتدای آفرینش و سرشتن و ورز دادن گل موجودات بر می‌گردد. از آنجائی که در باره‌ی این مفهوم بسیار سخن گفته‌اند، فعلاً و در این مختصر از آن سخن نمی‌گوئیم اما درباره‌ی بازی شیرین و هیجانی دوم، لازم است قدری بیشتر سخن بگوئیم. بویژه آن‌که در باب بار معنائی سنگین آن، عنایت کمتری شده است. خوب بهتر است تصور کنیم که چه اتفاقی می‌افتد وقتی کسی در می‌زند و

باره‌ی خودم بنویسم و آن مسابقه‌ی جیش بازی یا مسابقه‌ی جیشی^۱ (Jishi championship) بود. هدف این مسابقه آن بود که نشان داده شود که جیش هر کس از محل استقرار تا جای فرود، چه مسافتی را طی می‌کند. با اندازه‌گیری طول این رخداد، برنده مشخص می‌شد. اجازه دهیم بار فرهنگی این بازی را در فرصتی دیگر خدمتان عرض کنم.